



#پارت ۱۲۳

#ترنج

متین که حرفاش زد از در رفت بیرون

به حرفاش فکر کردم متین چیزی اشتباه حدس نزده بود  
هرچی فهمیده بود درست بود اما با این تفاوت که ازدواج  
من پنهانی بوده و اسمی از شوهر تو شناسنامه ام نیست  
و اگه بفهمه فکر میکنه بچم حرومیه که اصلا دلم نمیخواد

این فکر راجب بچم کنن بچم گناهی نداشته که قربانی  
هوس پدرش و سادگی مادرش شده سرنوشتش این

بوده من هیچ وقت نمیزارم به بچم حرفی زده شه که  
دلش بشکنه یا بفهمه

من الان حاله خیلی بهتر شده بهتره بلند شم برم نمیتونم  
اینجا بمونم به مادر متین درباره خانواده ام دروغ گفتم  
نمیخوام و نمیتونم درباره وضعیتم دروغ بگم

از تخت بلند شدم نمیدونم چرا اینقدر بدنم درد می کرد  
که همون لحظه در اتاق باز شد و مادر متین امد داخل با  
دیدن من که ایستاده بودم گفت: اِ! واسه چی بلند شدی  
دخترم؟ زود بگیر بخواب تو باید استراحت کنی

تو دستش یه سینی بود سینی رو گذاشت کنار میز پای  
تخت و خودش دست منو گرفت و نشوند

با خجالت گفتم: من باید برم ببخشین که مزاحمتون  
شدم حاله خوب نبود حتی متوجه نبودم وگرنه براتون  
زحمت درست نمی کردم

وای وای چه حرفایی میزنی تو دختر مزاحم چیه زحمت  
چیه؟ مگه تو روی شونه من سواری بخواب عزیزمن این  
تعارف هارو هم نکن من اگه سالم بد بود تو جای من  
بودی بهم کمک نمی کردی؟

حالا هم فرقی نکرده بگیر به تخت تکیه بده بین چی  
برات آوردم شانست خیلی خوب بود آش رشته اصل  
تهران درست کردم که خیلی مزه میده تو سرما

من چرا بویی احساس نمی کردم؟ دماغام گرفته بود؟ یه  
نفس عمیق کشیدم که متوجه بوی سیرداغ و پیاز داغ با  
نعنا شدم واقعا که بوش خوب بود دروغ نگم ضعف کردم  
خیلی دلم خواست گرسنم بود با سر به زیری تشکری  
کردم که از جاش بلند شد سینی رو گذاشت جلوم  
چه رنگ و لعابی داشت روش با کشک و نعنا و پیاز داغ  
تزئین شده بود

نگاهم از روشن برداشته نمی شد

مادر متین با خوش رویی ادامه داد: بخور عزیزم شروع  
کن نوش جونت

قاشق برداشتم و اولین قاشق که خوردم  
چشمان از مزه خوبش بسته شد واقعا خیلی خوشمزه بود

مادر متین گفت: عزیزم اگه دوست نداری یچیز دیگه  
برات بیارم بخوری

\_نه نه ممنون واقعا خیلی خوشمزه و لذیذ دستتون درد  
نکنه ممنون خیلی عالیه

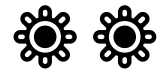
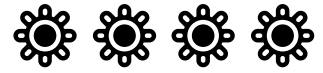
\_نوش جونت خوشحالم که دوست داری  
اگه ناراحت نمیشی من تنهات بزارم برم برای متینم آش  
برم بچم خیلی آش رشته دوست داره اگه تو نبودی ته

قابلمه رو بالا آورده بود ولی اول گفت برات بیارم الان  
دیگه مطمئنم خیلی منتظره

نه این چه حرفیه راحت باشین ببخشین تور خدا بخاطر  
منم افتادین تو زحمت از طرف منم از آقا متین تشکر و  
عذرخواهی کنید

مادر متین که رفت تند تند شروع کردم به خوردن اون  
آش خوشمزه و لذیذ  
یهو به یاد آش های محلی بی بی گل و خنده هاش و  
شوخی هاش با مادرم  
دلیم برایشون تنگ شد و قاشق گذاشتم تو سینی بغض تو  
گلویم جمع شد کاش کنارشون بودم و....

🌸 @mardeyakhiiii 🌸



#پارت ۱۲۴

#ترنج

نتونستم دیگه از اون آش خوشمزه که کلی اشتیاق داشتم  
واسه خوردنش

بخورم از جام بلند شدم لباسام و سروری مو مرتب کردم  
و سینی رو برداشتم از در اتاق رفتم بیرون رفتم چه خونه  
بزرگ و قشنگی بود دور تا دورش مبل بودی از این مبلاهی  
سلطنتی خیلی قشنگ یه عالمه ظرف عتیقه و قدیمی بود

فکر کنم خیلی پولدار بودن همینجوری داشتیم اطرافم نگاه  
می کردم که صدای متین شنیدم

– چیزی احتیاج داری؟

– نه خیلی ممنون

با دیدن سینی تو دستم به طرفم آمد و از دستم گرفت و  
گفت: شما چرا منو صدا می کردین می آوردم

سرم انداختم پایین وای خدا این پسر چقدر مؤدب بود  
آهسته گفتم: نه ممنون من میخوام برم واسه همین اینم  
آوردم

متین سینی رو گذاشت روی میزی که تو حال بود و با  
تعجب گفت: بری؟ کجا آخه؟؟ با این وضعیت

– تشکر خیلیم مزاحمت ایجاد کردم براتون باید برم دنبال  
زندگی و وسیله هام که ولشون کردم

(دلَم جوش طلا هام و پولام میزد اونا کل سرمایه های  
من هستن اگه یکی ببرشون بیچاره میشم)

\_وسيله ها مگه کجاست؟

\_مسافر خونه؟

\_یعنی تو کسیو نداری رفتی مسافر خونه؟

سری به عنوان نه تکون دادم که گفت: من مادرم خسته  
بود خوابید الان کیلد ماشین بر میدارم میبرمت اونجایی  
که هستی وسیله هات بردار بیا پیش ما

\_نه نه اصلا من همین امروزم کلی باعث زحمت شدم  
دیگه دلَم نمیخواود بیشتر مزاحمت ایجاد کنم باید برم

متین بدون توجه به من کیلد شو برداشت و از در رفت  
بیرون



ای بابا عجب غلطی کردم سریع دنبالش رفتم کفشام  
پوشیدم وز از خونه خارج شدم  
متین در ماشین باز کرد که گفتم: لطفا شما برگردین بالا  
من خودم میرم

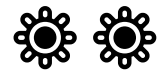
\_لطفا شما بجای بحث با من سوار شو

حرفی واسه گفتن نداشت سرم انداختم پایین و سوار  
شدم که در بست و خودش هم سوار شد مسیر مسافر  
خونه و اسم خیابون کردم تو ذهنم وقتی اسم خیابون  
گفتم متین با اخ گفت: لا الله الا بعد با منم بحث میکنی  
میگی میرم؟ اینجا جایی بود تو رفتی طرف این محله بعد  
هی عجله داری بری اینجا تو یه دختر تنها با یه بچه

چیزی برای گفتن نداشتم وقتی دید سکوت کردم بعد از  
چند لحظه پرسید: میتونم بپرسم اون آقای که باهش  
بحث میکردی کی بود؟؟؟

چی می گفتم به متین میگفتم کسی که قول هزارتا چیزی  
 به من داده بو کسی که میخواست من بشم خانم خونس  
 بغضم قورت دادم و گفتم نمیدونم چرا اما هرچی که شده  
 بود گفتم شاید نیاز داشتم با یکی درد دل کنم حرف بزنم  
 سبک شم از نامردی آرش و عشق خودم گفتم از حامله  
 شدنم و فرارم گفتم از بس کسی و تنهاییم گفتم واسم  
 مهم نبود که چه فکری میکنه راجبم ما الان از هم جدا  
 میشیم هرکسی میره سراغ کارش ولی خیلی دلم پر بود  
 دلم می خواست با یکی درد دل کنم و حس کردم میتونم با  
 متین صحبت کنم نمیدونم چرا اما از لحظه ایی دیده  
 بودمش حس خوبی داشتم بهش و....





#پارت ۱۲۵

#ترنج

متین گوشه خیابون نگه داشته بود و به حرفای من گوش  
میداد اخماش به شدت تو هم بود بعد از اینکه حرفام  
تموم شد

گفت: چند سالته؟؟

\_۱۷ساله

پوف کلافه ایی کشید و آهسته گفت: خیلی بچه ایی خیلی  
باید گفت این اتفاق برا اقتضا سنه اگه یه آدم بزرگ  
بودی چیزی رو درک می کردی الان می گفتم عقل داشتی  
باید فکر می کردی

ولی تو دقیقاً تو سنی هستی که همه غریضه هات فعالن  
جوونی احساساتی، هیجانی، تو این سن زود عاشق  
میشی زود دلت می شکنه هر کیو بینی فکر میکنی مرد  
رویاهات یا مرد زندگیته اما خب اشتباه می کنی حالا  
اتفاقی که افتاده فرار کردی الان یه بچه بی گناه تو  
شکسته

پس بهتره بجای اینکه به گذشته فکر کنی یا به یه  
بیشرفی مثل اون نامرد زندگیت بسازی و قوی باشی

\_ممنون که به حرفام گوش کردین ببخشین که باعث  
شدم ناراحت شین

\_من ناراحت نشدم فقط اعصابم خورد از اون پست  
بیشرف که این بلا رو سرت آورد

چیزی نگفتم که ادامه داد: اگه بخوام ازت که وسیله هاتو  
بیاری و پیش منو مادرم زندگی کنی میایی؟؟؟

با این درخواست یهویی متین شو که شدم درسته من  
درددل کردم باهاش درسته خیلی بهم کمک کرد اما من  
نمیخوام سر بار کسی باشم نمیخوام اتفاق عمو احمد و  
خاله زینب اینجا بی افته واسه همین رو به متین گفتم:  
من مشکلم نگفتم که کسی دلش برام بسوزه بهم کمک  
کنه یا احساس ترحم کنه من دلم نمیخواد مزاحم و سر بار  
کسی باشم

متین با اخم گفت: این حرفا یعنی چی کی به تو گفته سر  
بار من میخوام بهت کمک کنم چون میدونم تو این شهر  
خیلی مشکلائی بزرگ تری سد راحتی چون

میدونم از این بیشرفا مثل آرش زیاده تو یه دختر ساده  
ایی هستی که تشخیص خوب بد هنوزم نمیتونه بده  
تو اون روستای کوچیک یه بیشرف پیدا شد بازیت بده  
حالا تو این شهر بزرگ فکر میکنی نیست؟ هزارتا گرگ  
تو این شهره

که به اسم خوبی و کمک میان جلو ولی تهش میشن  
یکی مثل آرش تو خیلی بتونی دختر جان دست چپ و  
راستت تشخیص بدی وگرنه برا شناخت یه آدم هنوز  
خیلی راه داری الان این حرفا رو میگم که بفهمی تو حتی  
الان به منم نباید اعتماد کنی ممکنه منم برات ضرر داشته

باشم بهت آسیب برسونم بازیچه دستم شی الان که  
بهت میگم بیا پیش ما فکر نکن دلم میسوزه یا ترحم  
میکنم من فقط میخوام یکم سنت بره بالا متوجه شی  
چی به چیه بعدش هر جا خواستی برو خودت بساز

نمیدونستم چی بگم ولی واقعا حرفاش حرف حق بودن  
راست می گفت من تو اون روستای کوچیکمون گول  
خوردم حالا تو این شهر به این بزرگی ...

پوفی کشیدم درسته حرفاش حرف حق بود اما من  
نمیخواستم برم و اتفاقی مثل خونه عمو احمد پیش بیاد  
کسی اذیت کنم سربار شم و مجبور به فرار کردن بشم  
و....